

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهيم
بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
از آن به که کشور به دشمن دهيم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

گاهنامه هنر و مبارزه- اکتوبر ۲۰۱۷
برگردان و نگارش از: حمید محوی
۲۲ اکتوبر ۲۰۱۷

ناجیان جهان و عقده طرد شدگی

بتمن، سوپرمن، ژوکر، دراکولا، زال، رستم، سهراب، موسی، مسیح، محمد

۴

نوشته حمید محوی

فصل ۳

بازنمایی نمایه طرد شدگی در ادبیات و شاهنامه

عارضه شناسی طرد شدگی

موسی، مسیح، محمد

سندروم طرد شدگی و بازنمایی های ادبی

عقده طرد شدگی، سندروم طرد شده، نوروتیک طرد شده، احساس طرد شدگی؟ برخی از دست اندرکاران امور اجتماعی اظهار شگفتی کرده اند که «به ندرت نویسندگان مشخصاً به موضوع پراهمیت جراحات نوروتیک طرد شدگی پرداخته اند، یعنی فرآیندی که به رشد شخصیتی روانی عاطفی نزد کودک می تواند اختلالات جدی وارد کند». با وجود این، شگفت زده می شویم که می بینیم ادبیات طی قرنهای داستان کودکان طرد شده و آواره را به صحنه آورده است، شارل پرو Charles Perrault، هکتور ملو Hector Malot (بی خانمان، ۱۸۷۸)، اولیور تویست اثر چارلز دیکنز Charles Dickens، یا ماجراهای هاکلبری فین، تام سایر از آثار مارک توان Mark Twain.

در حماسه ملی ایرانیان، رستم گرچه کودکی استثنائی و تافته جدا بافته به نظر می رسد ولی طرد شده به مفهوم رایج کلمه نیست، ولی به بیان و تعبیری خاص می توانیم بگوئیم که او وارث نوروتیک طرد شدگی پدرش زال است. در داستان تولد زال پدر رستم می بینیم که سام پدر زال به این علت که «پسرش با موی سپید به دنیا آمده ناخرسند بود و تصویری کرد که فرزندش به شکل دیو به دنیا آمده، و او را در پای البرز کوه که سیمرغ بر آن آشیان داشت رها کرد. سیمرغ نوزاد را یافت و به آشیانه خود برد و بزرگ کرد. از این پس سیمرغ تا پایان زندگی یاور زال و پسرش رستم

است.»، بعدها جمال و زیبایی زال، پادشاه وقت منوچهر و پدرش سام را حیرت زده کرد، و ستاره شناسان و موبدان در علائم و نشانه های او قهرمانی نامدار را پیشگویی کردند (برگرفته از زال در ویکیپدیا). در نتیجه، ممکن نیست که «سوپر زال» جراحات طرد شدگی اش را ناخودآگاهانه به «سوپر رستم» منتقل نکرده باشد. هم اوست که ایرانیان برای مقابله با هر دیو و ددی فرامی خوانند و همانگونه که ماری لو سولر از سقوط های اتفاقی سوپر من یاد می کند، که بالهای ناجیان گهگاه در مأموریت هایشان دچار سانحه می شود، در داستانهای شاهنامه نیز به ویژه در داستان رستم و سهراب تماشاگر سقوط «سوپر رستم» هستیم. و یک بار دیگر می بینیم که میراث نورویتیک طرد شدگی نزد زال، از جانب رستم ناخودآگاهانه به پسرش سهراب نیز انتقال می یابد. به هر رو پدر پسرش را باز نمی شناسد و چراغ امید ایران زمین به خاموشی می گراید و ستاره بخت ایران برای قرن ها به خاموشی می گراید، زیرا در مرگ سهراب فاجعه ای عظیم و خسارتی جبران ناپذیر در حد پایان جهان به وقوع می پیوندد. و شاید به همین علت نیز هست که ایرانیان همچنان غرق در پایان جهان شده اند و در انتظار ظهور ناجی به سر می برند. آیا روزی این بلوغ فکری و شناخت امکان پذیر خواهد شد تا پی ببریم که هیچ کس نخواهد آمد و آنچه باید ظهور پیدا کند خود ما هستیم ؟

عارضه شناسی طرد شدگی نزد

موسی، مسیح، محمد

موسی رهبر عبریان، نمایه طرد شدگی

ولی آیا نخستین کودک طرد شده و به حال خود رها شده، شخصیت اسطوره ئی موسی نیست ؟ با قابلیت انعطاف پذیری روانی در رویارویی با تنش های زندگی اش در ۱۳۰۰ سال پیش از میلاد مسیح، پدر بنیانگذار، رئیس قبیله کاریزماتیک که برای عبریان میهن، مذهب و قانون به ارمغان آورد ؟ مادرش او را در سبیدی بافته از ساقه های سازو و قیراندود شده به دست آبهای نیل سپرد و رها کرد. موسی چوپانی بود که قوم خود را در عبور از صحرا به سوی سرزمین موعودی که از آن رانده شده بودند هدایت کرد.

مسیح رهبر مسیحیان، نمایه طرد شدگی

مسیح نیز نمونه ای از نورویتیک طرد شدگی را عرضه می کند. دست کم به این علت که پدرش در آسمان بود و ناجی بشریت و در انطباق هویتی و فرافکنی با او «پدر آسمانی» برای نجات بشریت به صلیب کشیده شد. و بر اساس اعتقادات دوباره به محل طرد شدگی باز گشت کرد تا با حضور غیبی یا جسمانی اش در مراسم عشا در نان و شراب نجات بخش بشریت باشد.

محمد رهبر مسلمانان، نمایه طرد شدگی

محمد بن عبدالله پدر بنیانگذار اسلام نیز وقتی به دنیا آمد پدرش فوت کرده بود و در سن پنج یا شش سالگی مادرش را نیز از دست داد... در نتیجه او نیز برجامانده نه از یک بلکه دو فاجعه مهم بود، از یکسو مرگ پدر که پیش از تولد او به وقوع پیوسته بود و در نتیجه فقدان پدر در دوران نوزادی که طبیعتاً به شکل رویدادی فاجعه آمیز در ناخودآگاه او نفوذ می کند، و سپس از دست دادن مادر در سن پنج و یا شش سالگی که این بار به ساحت ناهشیار بالائی (در مرز بین بین خودآگاه و ناخودآگاه) واپس زده می شود، و چه بسا در هر دو رویداد فاجعه بار، نوزاد و سپس کودک خردسال

ناخودآگاهانه خود را مسؤول دانسته و دچار احساس گناه عمیقی شده است. [یعنی موضوعی که غالباً ندیده گرفته می شود و یا به دلیل ناآگاهی از طبیعت جهان باطن انسان، تصور عمومی بر این است که گویی نوزاد از رویدادهای اطراف خود در بی خبری به سر می برد. به همین علت، شاندور فرنتری اصطلاح «نوزاد دانشمند» را مطرح می کند و نشان می دهد که اصطلاح ضد و نقیض و شوخ طبعانه او به معنای خاطرات بسیار عمیق دوران کودکی ست، او درباره این نظریه می گوید: «سرانجام، فراموش نکنیم که بسیاری امور برای کودک قابل درک است، امور و شناختی که بعداً در اثر واپس زدگی در باطن ناخودآگاه مدفون می شود» (۱). بوریس سیروولنیک نیز درباره همین موضوع در یکی از سخنرانی هایش یادآوری می کند که «شناخت نزد نوزاد یک شناخت عاطفی ست، و در ۲۰ ماهگی نیز طی ۱۰ ماه یکی از شگفت آورترین مهارتهای فکری را تحقق می بخشد و زبان مادری اش را کاملاً می آموزد. در حالی که برخی از ما پس از ۴۰ سال هنوز در آموختن زبان انگلیسی مبتدی هستیم».

در اساطیر، افسانه ها و روایات مذهبی بسیارند نوزادان و کودکان زودرسی که کارهای شگفت انگیزی انجام می دهند. در انجیل لوقا بخشی از آغاز زندگی مسیح ترسیم شده. و این فراز یگانه روایت از رویدادهای دوران کودکی مسیح در انجیل است. به روایت انجیل لوقا، در زیارت اورشلیم به مناسبت جشن فطیر، مسیح دوازده ساله به همراه مریم و یوسف بود. روز بازگشت مسیح در معبد باقی می ماند. مریم و یوسف هنگام حرکت کاروان تصور می کردند که مسیح باید در کاروان باشد و از شهر خارج شدند. یک روز بعد پی بردند که مسیح در کاروان نیست، هر دو به اورشلیم بازگشتند. سه روز بعد مسیح را پیدا کردند. مسیح در معبد در حال صحبت و بحث با قدما و ریش سفیدانی بود که از دانش این کودک دوازده ساله در شگفت زده شده بودند. مادرش او را ملامت می کند و مسیح پاسخ می گوید: «چرا در پی من می گشتید؟ نمی دانستید که در حال رسیدگی به امور پدرم هستم؟»

در حماسه ملی ایرانیان، رستم نیز از چنین خصوصیتی برخوردار است، می گویند که «رستم نیز در سالهای آغازین تولد، به اندازه پنج بزرگسال غذا می خورده... و در هشت سالگی همانند مرد بالا بلند و آراسته ای می نمود. این گونه روایات مذهبی و افسانه ها و اساطیر مشابه نشان می دهد که گویی بشریت در ساحت ناخود آگاه جمعی، شناخت ناهوشیاری نسبت به قابلیت های نوزاد داشته، ولی هنوز این شناخت ناخودآگاهانه از طبیعت انسان به آگاهی آنان نرسیده بوده است. و باید منتظر تحولات علوم انسانی، روانشناسی و سپس روانکاوی در قرن بیستم می شدیم.]

در نتیجه محمد بن عبدالله (محمد پسر بنده یا خدمتگذار خدا-الله) (۲) یکی از نمایندگان بارز نمایه نوروپیک طرد شدگی ست و به همین علت نیز، مانند همه طرد شدگان راهی نداشت به جز این که مأموریت و رسالت نجات بشریت را با سرنوشت یا زندگینامه خود گره بزند. پس از فوت مادر، ابوطالب عموی او سرپرستی اش را به عهده می گیرد. ولی ابو طالب فقیرترین عموی محمد بود و فقط می توانست چوپانی گله گوسفندانش را به این کودک بسپارد و به نوعی یگانه فن آوری اش را که همانا گله داری بود به او بیاموزد. محمد کوچولوی یتیم نیز چاره ای جز تسلیم به این وضعیت مصیبتبار را نداشت، و می توانیم او را تصور کنیم، در حالی که گوسفندانش را به چراگاه می برد، در گوشه ای نشسته و به چشم اندازه صحرا و آسمان نگاه می کند و با خودش زمزمه کنان می گوید: «یک روز از این وضعیت بیرون خواهم آمد... انتقام خواهم گرفت... نشانشان خواهم داد» و لذت رویا در تلاقی و امتزاج با درد و رنج واقعی تحمل آن را برای او ممکن می ساخت. (۳) و سیروولنیک درباره همین خصوصیت طرد شدگی می گوید: «شاید حتا درد و رنج (و «انزوای عاطفی») نیاز به تخیل را در او تحریک می کرده ... و نیاز به بامداد معنویات و آرزوهای عالی»، یعنی همان تخیلاتی که سرانجام به ظهور پیغمبری نوین، ناجی اقوام عرب و سپس بر حسب دعاوی به راهنمای کل جامعه بشری می انجامد. و جالب است بدانیم که محمد برادر و خواهر تتی نداشته و «به طور کل از آمنة بنت وهب مادر

حضرت پیغمبر در روایات اطلاعات چندانی آورده نشده فقط همین قدر آمده که پیغمبر (ص) دارای برادر و خواهران رضاعی به نام عبد الله و شیما و انیسه می باشند.» و شاید یکی از دلایلی که او خود را آخرین پیامبر از سوی خدا معرفی می کند، به همین علت باشد که او یکتا فرزند خانواده اش بود و پس از او، از آمنه بنت وهب فرزندی زاده نشد. آخرین بازمانده از فاجعه ای بزرگ که باید به رویدادی بزرگ می انجامید. بی گمان با توجه به خصوصیات نمایه پردشدگی، از این دیدگاه اگر در لابه لای خطوط کتاب آسمانی مسلمانان جست و جو کنیم با نشانه های بارز دیگری نیز روبه رو می شویم که نظریه ما را به شکل روشنتری ثابت می کند.

در سوره ضحی (به معنای روز و روشنائی) از جمله سوره های مفصلات است، در یک وعده نازل شده و منسوخ در آن راهی ندارد، یعنی ضد و نقیض نیست (نوروتیک نیست، و نوشته تسلی بخش و پالایش یافته است)، و نمی تواند ضد و نقیض باشد زیرا جبران خسارت نزد کودک یتیم حرف دیگری را بر نمی تابد و بی قید و شرط است. در عین حال باید دانست که این سوره نزد مسلمانان یکی از نیکوترین فرازهای قرآن تلقی می شود. به نقل از ویکی شیعه :

«از پیامبر اکرم (ص) نقل کرده اند که هرکس سوره والضحی را بخواند، شفاعت محمد (صلی الله علیه و آله) در روز قیامت بر او واجب می شود و ثوابی به تعداد ده برابر همه سائل ها و یتیمان می برد.^[18]

در روایتی از امام صادق (ع) نقل شده است که کسی که سوره های والضحی، واللیل، انشراح و شمس را در شب یا روز بسیار بخواند، در روز قیامت همه چیزهایی که در نزد اوست به نفع او شهادت می دهند؛ حتی مو، پوست، گوشت، استخوان، خون، رگ ها و عصب هایش.^[19]»

بی گمان، در این توضیحات و نقل های قول نکات ابهام آمیزی وجود دارد که ویکی شیعه باید دقت بیشتری برای تصحیح یا توضیح آن به کار ببندد، برای مثال، «ثوابی به تعداد ده برابر همه سائل ها و یتیمان.» جمله روشنی نیست و محاسبه ثواب در ابهام به سر می برد. و نقل قول از امام صادق (ع) نیز دچار ابهام است، زیرا ما را به این نتیجه می رساند که پرودگار برای محاکمه بندگان به شهادت مو، پوست، استخوان، خون، رگ، عصب، ناخن، روده، معده، انگشت، زانو، چشم، ابرو، دهان، مغز، گوش، گلو، بینی، یک هیأت ویژه به نمایندگی از سوی گلوبولهای سرخ... نیازمند است تا به پرونده اعمال بندگان رسیدگی کند، و شهادت این هیأت از انداموره های فرد آدمی در قضاوت پروردگار دخالت دارد.

[خدا : مو، آیا تو شهادت می دهی که این آقا یا آن خانم این سوره را بسیار خوانده ؟

مو : بله قبله عالم.

خدا : پوست، آیا تو نیز شهادت می دهی ...]

تصور چنین صحنه ای چندان مشکل نیست، ولی ساز و کاری را در خصوص دستگاه عدل الهی در روز قیامت به ما نشان می دهد که اندکی ناباورانه به نظر می رسد و از هیچ منطق عقلی پی روی نمی کند. ولی توجه ما بیشتر روی اهمیت این سوره برای بررسی «نوروتیک طرد شدگی» نزد محمد متمرکز خواهد بود.

اکنون ببینیم این سوره در چه وضعیتی «نازل شده». گویا چند روزی وحی نازل نشده بوده و اطرافیان از محمد می پرسیدند که چه روی داده و چرا دیگر به تو وحی نازل نشده، آیا خداوند ترا [ترک] کرده است ؟ که پس از این طعنه و کنایه های «مشرکین» که مثل نمک بر جراحت «کودک یتیم» طرد شده پاشیده می شد، سوره ضحی بر محمد «نازل» می شود، متن سوره را با هم بخوانیم :

«سوگند به روشنائی روز، (۱) سوگند به شب چون آرام گیرد (۲) که پروردگارت تو را وانگذاشته، و دشمن نداشته است. (۳) و قطعاً آخرت برای تو از دنیا نیکوتر خواهد بود. (۴) و بزودی پروردگارت تو را عطا خواهد داد تا خرسند

گردی. (۵) مگر نه تو را یتیم یافت، پس پناه داد؟ (۶) و تو را سرگشته یافت، پس هدایت کرد؟ (۷) و تو را تنگدست یافت و بی نیاز گردانید؟ (۸) و اما تو نیز به پاس نعمت ما یتیم را میزاد، (۹) و گدا را مران، (۱۰) و از نعمت پروردگار خویش با مردم سخن گوی. (۱۱)» (سوره ضحی. ترجمه فولادوند)

البته ترجمه های دیگری با توضیحات بیشتر، مثل ترجمه عبدالمجید صادق نوبری در اینجا مواد اولیه مناسبتر دیگری را برای تحلیل ما عرضه می کند :

«قسم به زمانیکه شعاع آفتاب منتشر شده به مرتبه کمال رسد و قسم به شب زمانی که طبیعت ساکن شده هر چیزی را تاریکی شب پوشانیده و مستقر شود. (یا محمد) پروردگار تو بعد از آن که ترا اختیار نمود دیگر ترا ترک نکرده و بعد از دوست داشتن ترا دشمن نگرفته است... (یا محمد) آیا پروردگارت ترا که از پدر و مادر یتیم بودی نیافت؟ (یا محمد) از نعمتهای دیگر ما در حق تو این است که خداوند تعالی ترا احکام شرعی و علوم سمعی (که به وسیله شنیدن یاد گرفته می شود) عاری و کنار یافته به تو کتاب فرستاده تعلیم نمود.»

برخی جمله «دشمن نداشته است» را غلط دانسته اند و جمله را به شکل «پروردگار از دست تو عصبانی نیست» ترجمه کرده اند، روی این نکته، ترجمه آیت الله ناصر مکارم شیرازی صحیح تر به نظر می رسد :

ترجمه آیت الله ناصر مکارم شیرازی

«قسم به روز در آن هنگام که آفتاب برآید (و همه جا را فراگیرد)، (۱)

و سوگند به شب در آن هنگام که آرام گیرد، (۲)

که خداوند هرگز تو را وانگذاشته و مورد خشم قرار نداده است! (۳)

و مسلماً آخرت برای تو از دنیا بهتر است! (۴)

و بزودی پروردگارت آنقدر به تو عطا خواهد کرد که خشنود شوی! (۵)

آیا او تو را یتیم نیافت و پناه داد؟! (۶)

و تو را گمشته یافت و هدایت کرد، (۷)

و تو را فقیر یافت و بی نیاز نمود، (۸)

حال که چنین است یتیم را تحقیر مکن، (۹)

و سؤال کننده را از خود مران، (۱۰)

و نعمتهای پروردگارت را بازگو کن! (۱۱)»

یادآوری و تأکید روی اصالت ترجمه بین «ترا دشمن نگرفته» یا «خداوند هرگز تو را وانگذاشته و مورد خشم قرار نداده است» به این علت باید برای ما در اینجا اهمیت داشته باشد که حاکی و روشنگر نوعی احساس گناه ناخودآگاهانه است که در جهان باطن محمد موج می زند، زیرا می توانیم بگوئیم که نوزاد در فقدان پدر، یا در مرگ پدر خود را مقصر می داند، گوئی این او بوده که موجب مرگ پدر شده و در نتیجه چنین جمله ای را می توانیم به مثابه یکی از تبعات این احساس گناه ناخودآگاه او تعبیر کنیم. البته چنین تعبیری از احساس گناه نزد نوزاد یا کودکان در ادبیات روانکاو بسیار رایج و قابل درک و به شاه کلید های کلاسیک تعلق دارد. زیرا محمد در این پندار ناخودآگاهانه به سر می برد که پدر آسمانی از قتل پدر خشمگین است، و این فراز شاعرانه یا سوره برای تسکین چنین بیمی از خشم الهی نازل یا سروده شده است. همذات پنداری با پدر، خدمتگذار الله، پدری که فرزندش محمد او را ناخودآگاهانه به قتل رسانده، و سپس همذات پنداری با پدر آسمانی به شکل «عبدالله» خدمتگذار الله و در نقش پیام آور و میانجی ممتاز آسمان و زمین جبران می شود زیرا اگر یتیم بی پناه از تحصیل علم محروم بوده و آنی که سواد خواندن و نوشتن

نداشته، امروز مورد لطف الهی قرار گرفته و کتابی به او عرضه شده که باید کل بشریت را برای ابد و ازل راهنمایی کند. جبران خسارت در سطح کیهانی و ابدی و ازلی ست، و بهتر از این ممکن نیست. نام دیگر این جبران خسارت، [قدرت پندار مطلق] است، یعنی چنین است چون که او می گوید، و با همین روحیه و خصوصیات روانی و نیاز عمیق او به ایفای نقش ناجی ست که می تواند اطرافیان را متقاعد کند.

خصوصیت نجات بخش و والاگرایی؟ ژوکر و دراکولا



ولی اگر «خصوصیت نجات بخش و ارزشهایی که ابر قهرمان- نوروتیک طرد شده بازنمایی می کند» را به والاگرایی به معنای هدایت انرژی لیبیدو در کارهایی که از دیدگاه اجتماعی پسندیده و تمدن ساز تلقی می شود تعبیر کنیم، حرکت «نجات بخش» همان گونه که ماری لو سولر خیلی به سرعت و به اشاره از آن عبور کرده همیشه موفقیت آمیز به مفهوم والاگرایانه نیست، او با یادآوری مراقبت زوج دهقانی که سرپرستی او (سوپرمن) را روی کره زمین به عهده گرفته بودند، می گوید : «... کلارک کنت (سوپرمن) در این چشم انداز رشد می کند. با قدرتهایش، می توانست در قدرت مطلق، دیکتاتور بی بدیل و خشونت سقوط کند ولی به عکس، در ارزشهای وفادارانه، صادقانه و شهامت در مقابله با خطرات، تجهیزات «ناجی» را به تن می کند...».

در این فراز به نظر می رسد که ماری لو سولر، گرچه احتمال سقوط در دیکتاتوری و خشونت را نفی نمی کند، ولی خیلی روی آموزشها و ارزشهایی که سوپرمن در آن رشد کرده حساب می کند. روشن است که سوپرمن در دیکتاتور بی بدیل و خشونت سقوط نکرد، ولی سرنوشت فرد طرد شده نوروتیک در نمونه های دیگر مثل ژوکر یا دراکولا با وجود آموزش ها و ارزشهای اخلاقی در بزهکاری و ظلمت خون آشام سقوط کردند.

به این معنا که نوروتیک طرد شدگی همیشه در طرح نجات بخش خود در جایگاه نجات بخش از دیدگاه ما توفیقی به دست نمی آورد و حتمی نیست. در نتیجه بتمن می تواند به ژوکر نیز تبدیل شود. و فراموش نکنیم که ژوکر نیز یک مورد طرد شده و طعم تراژیدی را چشیده است. زندگینامه ژوکر نیز یک نوروتیک طرد شده را نشان می دهد، نه فقط به دلیل خشونت پدرش، بلکه به این علت که همسرش را از دست می دهد. مرگ همسر ژوکر مطمئناً برای او ناعادلانه بوده و موجب سقوط قطعی او در بزهکاری می شود. یعنی کمابیش مثل دراکولا، شوالیه صلیبی که برای کلیسا و در راه خدا علیه عثمانیان با قدرت و تدبیر بی بدیلی می جنگید. ولی دشمنانش نامه ای جعلی برای الیزابت محبوب ترین موجودی که در زندگی دراکولا وجود داشت می فرستند، که گوئی دراکولا در جنگ کشته شده، و الیزابت نیز پس از خواندن این خبر دست به خودکشی می زند تا در بهشت به او بپیوندد. دراکولا پس از کشف مرگ توطئه آمیز الیزابت، علیه خدا و مسیح عصیان می کند زیرا چنین «پاداشی» را سزاوار خود نمی داند. یعنی عصیانی که می توانیم آن را نوروتیک اکنونی (۴) و سپس به مثابه سندروم [طرد شدگی اکنونی] نیز تلقی کنیم. در نتیجه ارزشهای اخلاقی آموخته شده به هیچ وجه نمی تواند ضامن اصالت عمل ناجی باشد، و در هر صورت تضمینی برای اصالت حرکت نجات بخش وجود ندارد. این موضوع در مورد دراکولا کاملاً آشکار است.

در این صورت بعید به نظر می رسد که خیزش محمد را با آنچه روانکاوانی مثل بوریس سیرولنیک «قابلیت انعطاف روانی» یا «موفقیت»، «والاگرایی» و یا ارتقاء فرد نوروتیک طرد شده به ناجی می نامند تلقی کنیم، زیرا نه فقط در قرآن انباشته از تهدید و آیت های ناسخ منسوخ یا ضد و نقیض است، بلکه تاریخ اسلام همانند دو دین یکتا پرست دیگر نیز با شمشیر خون چکان نوشته شده. در حالی که دست کم یکی از خصوصیات والاگرایی، به شکلی که فروید برای مثال در «موسی اثر میکِل آنژ» مطرح می کند «اجتناب از عمل خشونتبار» است. علاوه بر این محمد بن عبدالله برای تحقق آرمان و گسترش دین نوین خود به ترفندهائی توسل می جوید که با والاگرایی فاصله داشته و با نقش ناجی در تضاد قرار می گیرد و نجات هم نوعان با کشتار آنان همراه می شود. برای مثال او به آنانی که به دین نوین او اعتقاد نداشتند، پیشنهاد می کرد که برای تحقق اتحاد قبایل عرب ظاهر سازی کنند، ولی قلبشان ناباور باقی بمانند. که البته این ترفند او طی چند نسل از ظاهر سازی به باطن سازی انجامید. و نجات بخش نیز تبدیل شد به سیاستمدار زیرک و حيله گر، که وسیله را با هدف توجیه می کرد. در نتیجه نوروتیک طرد شدگی محمد در ارزشهای از نوع دیکتاتوری و خون چکان تبلور می یابد. به همین علت در کتاب آسمانی او نیز انباشته از تهدید و دعوت به کشتار کفار و آنانی ست که به او باور ندارند.

در نتیجه آنچه را که ماری لو سولر درباره آینده فرد نوروتیک طرد شده در قالب ناجی مطرح کرده است، به هیچ عنوان به معنای اصالت عمل ناجی نیست، زیرا «ناجی» می تواند تعبیر مخدوشی از نجات و مدد رسانی به دیگران داشته باشد، می تواند برای نجات بشریت باج خواهی کند، به نام خدا فردی را به بردگی بکشد و آن را به دختر و پسر و در و همسایه هدیه کند، و سر از بدن ده ها هزار نفر را جدا کند، فقط به این علت که نمی خواستند نجات پیدا کنند و یا به او اعتقاد نداشتند. در نتیجه عمل نجات بخش در عین حال عملاً تناقض آمیز از آب در می آید، زیرا لشکر نجات بخش، برای مثال اگر بخواهیم به یک نمونه بسنده کنیم، در شهر استخر سر ۴۰۰۰۰ مرد را از بدنشان جدا کرد و بقیه را به بردگی در بازارهای منطقه برای نجات بشریت فروخت. با بریدن سر این همه آدم مطمئناً فرزندان را یتیم کرده، در حالی که آیت ۹ می گوید: «حال که چنین است یتیم را تحقیر مکن»، ولی نه تنها کودکان و نوزادانی را که از سایه پدر و مادر بهره مند بودند، به یتیم تبدیل کرده، بلکه آنها را به مثابه برده در بازار فروخته است. البته در خصوص فاجعه ملی ما ایرانیان در شهر استخر، ۱۸ سال پس از وفات رهبر نجات بخش اقوام عرب به وقوع پیوست. نمی دانم آیا خود محمد از جنبشی که به راه انداخته بود و یا نتایج آن در زمان حیاتش احساس خوشبختی می کرده یا نه و تا چه اندازه جراحات روانی اش تسکین یافته بوده، ولی جنایاتی که این جریان «نجات بخش» مرتکب شد، بعید به نظر می رسد که بتوانیم آن را برای آنانی که زیر سلطه اسلام قرار گرفتند خوش شگون تلقی کنیم. عبدالحسین زرین کوب در کتاب دو قرن سکوت، توضیح می دهد که چگونه دستگاه دین اسلام و قبیله های متحد شده عرب برای «نجات بشریت» از امت اسلامی خصوصاً در ایران به اندازه ای مالیات می گرفت که جانشان به لب می رسید و دائماً علیه حکومت اسلامی و حتا دین اسلام دست به شورش می زدند.

پس از این توضیحات برگردیم به سوره ضحی :

می بینیم که جمله با شور و هیجانی خاص، در زبانی شاعرانه و رجز خوانانه شروع می شود که باید همین شیوه بیانی را از ویژگی های نوروتیک طرد شدگی بدانیم، و در عین حال جمله «قسم به...» یا «سوگند به...» با بار هیجان حسی و شاعرانه یکی دیگر از نشانه هائی ست که به دلیل خصلت انسانی و واکنش آمیخته به هیجان حسی، نظریه نزول قرآن از عالم بالا را نفی می کند و در این صورت اگر خطائی در محاسبتمان مرتکب نشده باشیم براحتی می توانیم این سوره را محصول منویات درونی و زندگینامه خود «نویسنده» بدانیم و آن را از دیدگاه روانکاوی و با کاربست مفاهیمی

مانند «نوروتیک طرد شدگی» تحلیل کنیم. زیرا بعید به نظر می رسد که «پروردگار» پیام خود را با نظریات و گوشه کنایه های مردم کوچه و بازار تنظیم کرده باشد و یا به شعاع آفتاب قسم بخورد... و چرا به نور حق تعالی یعنی به نور خودش قسم نخورده است؟ و به عناصر طبیعی و مخلوقات خودش قسم خورده است؟ چه چیز مقدسی در نور آفتاب یا روز و شب وجود دارد، و اساساً پروردگار چه نیازی به سوگند دارد؟

علاوه بر این گزاره «شب زمانی که طبیعت ساکن شده...» یا «... شب در آن هنگام که آرام گیرد» را چگونه تعبیر کنیم؟ این نظریه «شب آرام می گیرد» از کجا می آید و منطبق بر کدام منطق و شناختی ست؟ آیا یعنی این که وقتی شب فرا می رسد طبیعت ساکن و بی حرکت می شود؟ همانطور که در بالا اشاره کردم جمله قابل تأمل و تردید است، در هر صورت از منطق و شناخت علمی تبعیت نکرده و خیلی رایگان و شاعرانه به نظر می رسد. هر چند که شاعرانه از شناخت علمی تهی نیست، ولی می دانیم که هر نوشته ای متأثر از سطح شناخت، فرهنگ و حساسیتهای زمانه خود می باشد. در صحراهای بی آب و علف عربستان ۱۴۰۰ سال پیش شاید طبیعت به اندازه ای زیر نور گداخته خورشید از نفس می افتاده که در شب در سکوت و آرامش فرو می رفته و از حرکت باز می ایستاده است. با وجود این، بعید به نظر می رسد که «پروردگار» پیام خودش را ملزم و محدود به شناخت زمانه بین مردمانی دانسته باشد که در این گوشه کویری از جهان می زیستند. دین نوین می بایستی حرف تازه ای می داشت تا باورها و اعتقادات و شناخت انسانها از جهان را متحول کند. بر این اساس، نتیجه می گیریم که این فراز از سوی موجود ابر هوشمندی سروده نشده است.

در این فراز می بینیم، ترک شدگی محمد که در مرکز توجه همگانی واقع شده، او را بر می انگیزد تا این کاستی را جبران و یا ناباوران را متقاعد کند و نشان دهد که پدر آسمانی – و یا – [پدر تخیلی] او را ترک نکرده است. سپس سوره ضحی به شکل واکنشی عصبی و بعضاً رجز خوانانه (قسم به این و به آن...) نازل می شود.

در آیت ۶ همین سوره به ترجمه و تفسیر عبدالمجید صادق نوبری چنین می خوانیم: «(یا محمد) آیا پروردگارت ترا که از پدر و مادر یتیم بودی نیافت؟ بلکه بعد از یتیمی ترا به عمویت ابو طالب منضم نمود تا این که ترا تربیت دهد و به رشد و کمال رسیدی (آیا برای تو همین نعمت و رحمت بزرگ نیست؟)»

در این آیت به نظر می رسد که پروردگار خیلی پیشتر از بوریس سیرولنیک به «بدبختی خوش شگون» آگاه بوده و فقیر ترین عموی محمد را منضم مقدر می سازد، تا درماندگی کودک یتیم چند چندان شود. بد بختی خوش شگون این است که طفل یتیم درمانده که از تحصیل علم و سواد خواندن و نوشتن بازمانده، در آینده باید نقش ناجی قوم عرب را به عهده بگیرد.

آیت ۸ همین سوره کاملاً این جبران خسارت و خصوصیت ناجی در نمایه طرد شدگی را نشان می دهد: «خداوند تعالی ترا فقیر از مال یافت با پوشانیدن خلعت نبوت ترا مستغنی قرار داد آیا اینها برای تو نعمت بزرگی نیست؟...»

فرد طرد شده عاطفی که از پیامدهای ناخودآگاه انزوای عاطفی رنج می برد، بازمانده از فاجعه ای مزمن. بازمانده از فاجعه فقدان، بازمانده هرج و مرج و بی عدالتی. ولی او قابلیت نیرومندی برای سازگاری دارد، و می تواند با مخاطره آمیز ترین نتایج رویارویی کند زیرا ژرفای فاجعه را دیده و با مصیبت آشناست. اگر او در گذشته، برای جلب مهر و محبت یا کسب بازشناسی در تمنا و آروزمندی غیر بوده، اکنون، کلاه و نقاب و تجهیزات مختلفی در اختیار دارد که می تواند برای تحقق طرح هایش به کار گیرد.

رویدادهایی که با آن روبه رو شده، او را به درک مفهوم زندگی تشویق کرده و از خود می پرسد که اینجا چه کار می کند؟ چرا او باید این فاجعه را زندگی و تحمل کند؟ چرا او؟ بر این اساس، در جست و جوی معنا و مفهوم هستی

خویش، علامات و نشانه هائی را جست و جو می کند که بتواند روی آنها تکیه کند و حتا ساختار شخصیتی اش را با نقشه جهان وفق دهد. با سلاح هائی که در دست دارد به نجات بخش بالقوه تبدیل می شود.

نمایه طرد شدگی نزد قهرمان قوم عرب کاملاً آشکار است : محمد بازمانده از فاجعه ای مضاعف، مرگ پدر پیش از تولد، مظنون به قتل پدر (ناخودآگاه)، در وضعیتی دشوار، محرومیت و انزوای عاطفی با این همه فشار روانی باید مبارزه کند تا با جهان واقع سازگار شود. در نتیجه باید مثل قهرمانان داستانهای مصور «کلاه و نقاب و تجهیزاتی» را برای نجات بشریت تدارک می دید.

پاورقی :

۱) Sandor FERENCZI. « Le rêve du nourrisson savant » in Confusion de langue entre les adultes et l'enfant. Ed Petite Biblio PAYOT. Page 59

۲) می بینیم که نام پدر او «عبدالله» است، و می توانیم نتیجه بگیریم که محمد مخترع «الله» نبوده، و همین امر نشان می دهد که محمد از اعتقادات رایج برای تحقق بخشیدن به دین جدید استفاده کرده است. ولی توجه ما در اینجا روی معنای نام پدر او به مثابه یکی از مهمترین عناصر در ساحت ناخودآگاه او که در ادعای پیغمبری او دخالت دارد باید متمرکز شود : بنده خدا یا خدمتگذار خدا. نوزادی که در فقدان پدر به سر می برد، و در انزوای عاطفی خود را مسؤول مرگ پدر و سپس مسؤول مرگ خدمتگذار الله می داند، و از این بابت احساس گناه عمیقی سراپای او را فرا گرفته، درد و رنجی که این احساس گناه و طرد شدگی نزد کودک یتیم به او تحمیل می کند، در ابعاد کیهانی ست و برای او راهی به جز جبران این خسارت در همان ابعاد کیهانی را مطالبه نمی کند، در نتیجه ناجی بشریت پا به عرصه وجود می گذارد، میانجیگر و خدمتگذار ویژه پروردگار که محمد خدمتگذار او را به قتل رسانده باید با خدمتگذار الله یعنی پدر به قتل رسیده و سپس الله پدر آسمانی و تخیلی همذات پنداری داشته باشد، و در ردای ناجی بشریت در ابعاد همه درد و رنجهای کودک یتیم و طرد شده به [خدمتگذار خدا] [عبدالله] تبدیل شود.

3) Boris Cyrulnik ; Un merveilleux malheur. Editions, Odile Jacob. 2002. Page 8

۴) نوعی نورویتیک که فروید از پسکو نورویتیک تفکیک می کند. منشأ نورویتیک اکنونی در تنش ها و اختلالات دوران کودکی نیست، بلکه در زمان حال و در دوران بلوغ می تواند به وقوع بپیوندد.